

کمند نگاه !

به پای شوق به هر کوی و بام سرزده ایم !
به یاد روی تو با بال خسته پر زده ایم !

بدان امید که شاید ز در درائی باز
دو چشم خویش چنان حلقه ای به در زده ایم !

نبسته ایم به پای گلی کمند نگاه
ز شام هجر که داغ تو بر جگر زده ایم !

چه سوزها که فکن دیم در تن ایام
ز بس که بر ورق عمر خود شرر زده ایم !

که تا دل از تو نگیرد بهانه هوسى
ز شرم بر سر آن نیش نیستر زده ایم !

برون نمی روی از دل که نقش روی ترا
چو نقش سنگ به چشمان پر گهر زده ایم !

ز بهر آن که دلت بیش از این نیازاریم
چو باد از سر کویت ره سفر زده ایم !

رضا شاپوریان
پنجشنبه ۲۱ مای ۱۹۹۸